

محمدجان شکوری بخارایی

### داستان سه تن از یک خانواده نجیب

انقلاب بخارا قهرمانانی داشت، ولی این قهرمانان نه برای اجرای برنامه‌های انقلابی، بلکه برعکس برای پیشگیری عملی شدن برخی از ماده‌های مرامنامه انقلابیون به مقابل پیشوایان آن انقلاب و استعمار بلشویکان روسیه مبارزه کرده‌اند. در مقابل اشغالگران روسیه شوروی و پیشوایان انقلاب بخارا تلاش کردن برابر آن بود که مخالف جریان نیرومند آب شنا کنند. با وجود این، کسانی پیدا شدند که امروز آنها را می‌توان قهرمانان پرخاشجو با انقلاب بلشویکان پان‌ترکستی نامید.

ما حال شمه‌ای از سرگذشت سه تن از اهل یک خانواده نجیب حکایت می‌کنیم.

چنان که صدرالدین عینی در یکی از تاریخنامه‌های خود آورده است، در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی (سده ۱۳ و ۱۴ هجری قمری) در بخارا مردی بود که در حق‌گویی، دلیری و جسارت شهرت یافته بود. نام او ملا ابوسعید بود. او در بعضی ولایت‌های بخارا قاضی هم شده بود. باری او را به ولایت شهرسبز (کیش) به عنوان قاضی تعیین کردند. قاضی ابوسعید چون به شهرسبز آمد، دید که حاکم ولایت ۱۲۰ دختر را در حاکم‌خانه گرد آورده، برای فرستادن به حرم امیر مظفر منغیت- پادشاه بخارا آماده می‌کند. قاضی ابوسعید پدران این دخترها را به قاضی‌خانه دعوت کرده، دستور داد که (برای نجات از فرستادن به حرم‌خانه امیر) زود برای دخترانشان گهواره‌بخش<sup>۱</sup> یا نامزدی بیاورند، تا قاضی آن دختران را به نکاح نامزدها در آورده، از گرفتاری آزاد شوند. پدران شاد شده، زود برای دخترانشان دامادشونده آوردند و قاضی آنها را نکاح کرده، همه را به شهر و ده خودشان فرستاد. و به امیر به این مضمون نامه نوشت که چند تن ضعیفه را از نام جناب عالی آزاد کرده، در حق جناب

عالی دعا گرفتم و همه جناب عالی را دعاکنان رفتند. البته این خبر امیر را به خشم آورد. امیر آن گاه در قرشی (نَسَف) بود که به شهرسبز نزدیک است. او اسپ خشم را تازیانه زده با خود به قرشی برد. در راه قرشی چه مشکلی سخت روی داد و قاضی ابوسعید مشکل را با ذکاوت کارسازی آسان کرد و از غضب امیر رهایی یافت، امیر از گناه او گذشت.

شک نیست که این کار قاضی ابوسعید به ویژه به نوعی خود را از غضب امیر خلاص کردن او خود یک قهرمانی کم نظیر بود. شنیدم که چنین کارها از قاضی ابوسعید چند بار به وقوع پیوسته است.

قاضی ابوسعید را پسری بود به نام احمدجان مخدوم ابوسعیدزاده حمدی. احمدجان حمدی دوست جانی صدرالدین عینی و از شاگردان صدر ضیا بوده، صدر ضیا در «تذکار اشعار» نام تذکره منظوم خود چند شعر حمدی را به عنوان نمونه «شعر نو» در حوزه ادبی بخارا آورده است. حمدی در جنبش جدیدان شرکت ورزیده، سال ۱۹۰۸ میلادی (۱۳۲۶ قمری) با عبدالواحد منظم، عینی، حامدخواجه مهری در بخارا مکتب اصول جدید تأسیس کردند. از آنجا که عده‌ای از علمای رسمی، مکتب نو جدیدان معارف‌پرور را خلاف شرع شریف به حساب آورده، حکومت‌داران، آموزگاران و شاگردان این مکتب را تحت تعقیب قرار دادند. باید گفت که معارف‌پروران حمدی و رفیقانش در کشوری که سراسر آن ستم و استبداد حکمرانی داشته، نیز خود یک قهرمانی بود که قهرمانی حمدی بعدها به اوج اعلا رسید.

ماه آوریل سال ۱۹۱۷ امیر عالمخان فرمان اصلاحات را صادر کرد. از آنجا که جدیدان اصلاحات‌خواه بودند، برخی از جدیدان افراط‌کار با شیطنت فیض‌الله خواجه ۲۱ ساله که زمام کار را در سازمان جدیدان بخارا به دست گرفته بود،

پرچم و شعارها برداشته، به «نمایش شکرانه» که آن را «نمایش تازیانه» نیز نامیده‌اند، برآمدند. گماشتگان امیر و بعضی ملاهای جاهل این نمایش را پراکنده کردند و در کشور ترور آغاز یافت. عینی توقیف شد و ۷۵ چوب (تازیانه) خورد، حمدی با دیگر جدیدان (جوان‌بخاریان) از بخارا گریخته، به ترکستان شوروی (تاشکند، فرغانه، سمرقند و...) پناهنده شدند.

بسیاری از جدیدان پناهنده بخارا در تاشکند (که مرکز ترکستان شوروی بود) به دام بلشویکان روس افتادند. از جمله حمدی با برخی از جدیدان مشهور، از جمله عظیم‌جان یعقوب‌اف، مختارجان سعیدجان‌اف (یکی از دوستان پیرو، نجیب حسین‌اف (از انقلابیون تاتار) و احمدجان حمدی که اکنون ابوسعیداف نام گرفته بود، تابستان سال ۱۹۱۸ در تاشکند حزب کمونیستی بخارا را تأسیس دادند. صدرالدین عینی در «نمونه ادبیات تاجیک» احمدجان حمدی را یکی از پایه‌گذاران جنبش کمونیستی در بخارا خوانده است.

در آستانه انقلاب بخارا در بعضی مجالس مقامات بلندپایه بلشویکی، از جمله در انجمن چهارم حزب کمونیستی بخارا که از ۱۶ تا ۱۸ اوت سال ۱۹۲۰ در شهر چارجوی (ترکمن‌آباد کنونی) برپا شد، حمدی را رئیس کمیته انقلابی، یعنی سرور دولت تازه پس از انقلاب تعیین کردند که به اگر زبان امروز بگوییم، رئیس جمهور خواهد بود. یعنی در میان انقلابیون و در حزب کمونیستی بخارا در سه سال فراری بودن (۱۹۱۷-۱۹۲۰)، از جمله در روزهای نزدیک توجه حمدی به انقلاب بسیار بلند بود.

لیکن انقلاب بخارا هر چه نزدیک می‌آمد، حمدی به نیت‌های ناپاک بلشویکان و برخی از سروران انقلاب‌خواهان بخارا بیشتر پی برده، کم‌کم قصد کنار کشیدن از جنبش انقلابی را داشت.

چند روز پیش از آغاز انقلاب لازم بود که حمدی با میخائیل فرونزی - یکی از فرماندهان ارتش سرخ شوروی در ترکستان، فیض‌الله خواجه - سرور انقلاب‌خواهان بخارا و دیگر شخصیت‌های والامقام از تاشکند به بخارا برود تا که در انقلاب شرکت داشته باشند. روزی که همه به ایستگاه راه آهن تاشکند آمدند، تا به سوی بخارا راهسپار شوند، حمدی در ایستگاه حاضر نشد. یعنی قصد رفتن به بخارا و شرکت در انقلاب را نداشت. فرونزی از نیامدن حمدی سخت در غضب شد و این کار حمدی را در نامه‌ای، «بزدلی ننگین» (pozornaya trusost) نامیده است (فرونزی در نوشته‌هایش حمدی را ابوسعید نامیده است).

بنده نگارنده در باره این سفر حمدی چیزهایی شنیده بودم و چون از کتاب ولادیمیر گینیس (Vlodimir Genis) «کار بخارا را تمام باید کرد» (مسکو، ۲۰۰۱) پاره‌هایی از یادداشت‌نامه فرونزی را خواندم، آن شنیده‌هایم به یاد آمد. شنیده بودم که حمدی در ایام انقلاب بخارا مترجم فرونزی بوده است، با او شطرنج می‌زده است و بازی را می‌باخته است، تا طبع فرمانده خیره نشود و در جنگ کمتر بی‌رحمی بکند. در بین شنیده‌های من اشاره‌ای نیز بود که گویا از سببی حمدی را از شرکت در انقلاب اندکی دور کرده بوده‌اند. معنای این اشاره‌های نامفهوم از آن یادداشت‌های فرونزی که در کتاب و. گینیس آمده است، معلوم شد.

آنچه معلوم شد این است که چون حمدی به ایستگاه تاشکند حاضر نشد، فرونزی خشم گرفت و به بخش ویژه (osobiy otdel) دستور داد که حمدی را پیدا کنند. فرونزی در یادداشت نامه‌اش نوشته است: «لازم آمد فرمان بدهم که بخش ویژه او را پیدا بکند و با پاسبانان نظامی از پس ما بفرستند». این فرمان اجرا شد و حمدی را تحت‌الحفظ با یک دسته محافظان مسلح به سمرقند آوردند و به فرونزی

سپردند. در سمرقند حمدی باز غیب زد. باز او را جسته جسته پیدا کردند و از پس فرونزی به بخارا فرستادند.

به این طریق حمدی را لازم آمد که اجباراً انقلابی شود. به مقامات شوروی بلشویک، به کسانی چون کویبیشف (Kuybishev) و فرونزی لازم بود که در روز انقلاب پیشگامان آبرومندی چون حمدی در پهلوی ایشان باشند، تا چنین وانمود شود که انقلاب کار انقلاب‌خواهان بخاراست. و فرونزی حمدی را اجباراً در کنار خود آورد.

از چه باشد که فرونزی ادامه این داستان را در دفتر یادداشت‌هایش نگفته است؟ این قصه ادامه جالبی دارد که آن را پروفیسور نماز حاتمی از بایگانی پیدا کرده است.

صبح ۲۹ اوت سال ۱۹۲۰ حمله لشکر فرونزی به بخارا، آنچه انقلاب بخارا نامیده شده است، آغاز یافت و تا ۲ سپتامبر ادامه داشت. روز اول این جنگ ارتش امیر بخارا هجوم جوابی آغاز کرد و با یک ضربه لشکر بلشویک را پس راند و چنان عقب راند که فرونزی در دفتر یادداشت‌هایش نوشته است، لشکر او «تلفات زیاد دیدند و مجبور شدند که عقب نشینند». به گفته فرونزی کار او تقریباً به تار و مار رسیده بود. فرونزی نوشته است که فقط بمب‌اندازی‌ها سپاه او را از شکست کلی و نابودی رهایی بخشیدند. هواپیماهای بمب‌افکن فرونزی جریان جنگ را دیگر کردند.

چون فرونزی برای به کار انداختن هواپیماها فرمان آماده ساخت، لازم بود که این فرمان را رئیس کمیته انقلابی احمدجان حمدی (ابوسعیداف)، سروزیر فیض‌الله خواجه و فرمانده جبهه میخائیل فرونزی امضا کنند. حمدی از امضا بر این فرمان قاطعانه سرکشی کرد. او هرگز راضی نشد که شهر عزیز، وطن مقدس او بخارای شریف که شهر موزه بود، بمباران شود. به فرونزی و فیض‌الله خواجه میسر نشد که به زور از حمدی امضا بستانند. عاقبت به جای حمدی فیض‌الله خواجه امضا کرد.

این سرکشی احمدجان حمدی یک قهرمانی کم‌نظیر بود. آن هنگام چشم فروزنی را خون گرفته بود. و حمدی سرکش در رو به روی او جان به کف دست داشت. در همین حالت هم به وطن خیانت نکرد و سخت ایستاد.

یازده هواپیما چهار روز بخارا- این یادگار بی‌همتای تاریخ تمدن ایرانی‌تباران را بمباران کرد. نیم شهر سوخت و خاکستر شد.

آن روز حمدی را از رئیس کمیته انقلابی برکنار کردند. حمدی پس از انقلاب مدتی وظیفه‌های کوچک را اجرا کرد. پس از تأسیس تاجیکستان (سال ۱۹۲۴) به دوشنبه آمده، در مطبوعات و نشریات کار کرد. گاهی شعر هم می‌گفت. هنگام ترور بلشویکی سال ۱۹۳۷ زندانی شد و سال ۱۹۳۸ به قتل رسید.

احمدجان حمدی فرزندی داشت که نیز سرگذشتی جالب دارد.

متأسفانه بنده نام فرزند حمدی را فراموش کرده‌ام. نام خانوادگی‌اش احمداف بود. احمداف خردسال را سال ۱۹۲۲ با یک گروه بچه‌های با استعداد با سرداری عبدالواحد منظم به آلمان فرستادند. آنجا تحصیل علم کرد و پس از بازگشت در کارخانه‌های لنینگراد (سنت پیتربورگ) به عنوان مهندس کار کرد. چون پدرش بدنام بود، به ویژه پس از آنکه پدر سال ۱۹۳۷ زندانی و کشته شد، احمداف را «فرزند دشمن خلق» گفتند. احمداف دیگر به بخارا و دوشنبه نمی‌آمد. در یکی از برنامه‌های کیهان‌شناسی شرکت داشت و گاه به فرودگاه کیهان‌نوردی بایکونور (Baykonur) می‌رفت.

این بنده نگارنده با احمداف چند بار صحبت داشتم. او می‌گفت که همه کتابهای تاجیکی به خط لاتین و سریلیک را در خانه (در لنینگراد) دارد و همیشه می‌خواند. همه صفحه‌های تاجیکی گراموفون نیز در خانه او بوده است. در لنینگراد

حتی در مسکو (که از لنینگراد دور نیست) کنسرت تاجیکی می‌شد، حتماً به آن کنسرت می‌رفت، در آخرین قطار نشسته، گریان گریان سرود تاجیکی می‌شنود. باری چون تئاتر لاهوتی به لنینگراد چند نمایش برد، هنرپیشگان هر شب می‌دیدند که مردی در آخرین ردیف می‌نشیند و پس از نمایش آب چشم پاک‌کنان می‌رود. عاقبت هنرپیشگان با او شناس شدند و اندکی از سرگذشت غریبه او را شنیدند که همین فرزند حمدی بوده است.

احمداف پایان عمر را در دوشنبه گذراند و کتابی هم در باره پدرش چاپ کرد. در صحبت‌ها از سرگذشت خود کم چیزی می‌گفت، گویا رویدادهای روزگار پرآزار خود را به یاد آوردن نمی‌خواست. افسوس که بنده نتوانستم سرگذشت او را از گفته خودش یادداشت بکنم.

همین است شمه‌ای از سرنوشت سه نفر از اهل یک خاندان نجیب که اولی قاضی ابوسعید بود و قهرمانی کرد و فرزند او احمدجان مخدوم حمدی نیز قهرمانی کرد و شهید شد و فرزند او احمداف که به «گناه» قهرمانی پدر و بابا عمر به غریبی گذرانید، لیکن زبان مادری را فراموش نکرد، مهر سرود تاجیکی، مهر وطن و ملت در دلش همیشه شعله‌ور بود. این هم شاید یک نوع قهرمانی باشد.

پی‌نوشتها:

- ۱- گهواره‌بخش: رسمی سنتی در قدیم که والدین، کودک (بویزه دختران) را در زمان طفولیت برای کسی نامزد یا نشان می‌گذارند تا در هنگام بلوغ فقط به نکاح همان شخص در آید.
- ۲- مراجعه شود به کتاب: Vladimir Genis. S Bukharoiu nado kochat, Moskva, 2001, s 39.